

Analysis of the Relationship between Shams and Rumi in the Light of Shams Articles

Zahra Parsapour 

Associate Professor, Research Institute of
Humanities and Cultural Studies, Tehran,
Iran

Abstract

Rumi and Shams' high position in mystical literature has led to formation of various narratives about their lives and thoughts that help us understand their biography. At the same time, the multiplicity and variety of those narratives and the complexity of these two characters, make it difficult to reach a reality. In this research, through reviewing historical sources especially using the information contained in Shams's Maghalat and comparing these narrations we try to answer these questions in a descriptive-analytical approach: Was the meeting between Shams and Rumi a coincidence? What facts can be found about these two characters from Shams's first conversation with Rumi? What was the effect of this meeting on Shams himself? How does Shams view his relationship with Rumi? The result of this research showed that Shams's view of their first meeting and also his view of Rumi and the type of relationship with him is different from the descriptions in the memoirs, just as Shams's face in the Maghalat differs from his mythical and celestial face in the memoirs and even Rumi's poems. Shams's Maghalat changes Rumi's face of from an obedient and seeker to the level of a leader of leaders. Also transforms Shams's face of from an extraterrestrial man to an terrestrial one.

Keywords: Shams, Rumi, Articles, Devotee of Devotee.

Corresponding Author: zahra.parsapoorgmail@gmail.com

How to Cite: Parsapour, Z. (2022). Analysis of the relationship between Shams and Rumi in the light of Shams articles. *Mysticism in Persian Literature*, Vol. 1, No. 2, 63-84.

Accepted: 07/05/2022

Received: 19/01/2022

EISSN: 2821-0751 ISSN: 2821-0743



واکاوی رابطه شمس و مولوی در پرتو مقالات شمس

زهرا پارساپور*  دانشیار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران

چکیده

جایگاه رفیع مولوی و شمس در ادبیات عرفانی موجب شده است که روایات مختلفی از حیات و اندیشه آن‌ها شکل گیرد و در فهم زیست جهان ایشان به مدد ما بیایند. در عین حال تعدد و تنوع روایت‌ها از یک سو و پیچیدگی این دو شخصیت از سوی دیگر، نزدیک شدن به واقعیت را سخت و دشوار می‌کند. در این پژوهش با مرور منابع تاریخی به ویژه با بهره‌گیری از اطلاعات موجود در مقالات شمس و مقایسه این روایت‌ها تلاش شده است با روش توصیفی تحلیلی به این سؤالات پاسخ داده شود: آیا ملاقات شمس و مولوی اتفاقی بود؟ از اولین گفت‌وگوی شمس با مولوی چه حقایقی را در مورد این دو شخصیت می‌توان دریافت؟ تأثیر این ملاقات بر خود شمس چه بود؟ نگاه شمس به رابطه خود با مولوی چگونه است؟ نتیجه این پژوهش نشان داد که نگاه شمس به اولین دیدارشان و نیز نگاه او به مولوی و نوع رابطه‌اش با او با آنچه در تذکره‌ها، مناقب‌نامه‌ها و اشعار آمده، متفاوت است، همچنان که چهره شمس در مقالات از چهره افسانه‌ای و آسمانی او در تذکره‌ها و حتی در آثار مولوی فاصله می‌گیرد. مقالات شمس، چهره مولوی را از مرید و مطیعی حلقه به گوش تا مرتبه مراد مراد برمی‌کشد و چهره شمس را از مقام پیری فرازمینی به چهره‌ای زمینی و خاکستری مبدل می‌سازد.

کلیدواژه‌ها: شمس، مولوی، مقالات، مراد مراد.

مقدمه

تصویری که ما از شاعران و بزرگان ادب از طریق پاره‌ای از متون تاریخی، تذکره‌ها، مناقب‌نامه‌ها، اشعار و متون ادبی در اختیار داریم دو گونه است: یکی تصویر ادبی که آمیخته با افسانه‌ها، حکایات و نقل قول‌ها و اطلاعاتی است که غالباً مبتنی بر نوعی احساس تعلق یا عدم تعلق خاطر نویسندگان و شاعران نسبت به آن شخصیت‌هاست. تصویر دیگر، مبتنی بر واقعیت‌های مستند تاریخی است که البته باز خالی از خطا نیست، اما نسبت به توصیفات شاعرانه و ادبی، محقق تلاش می‌کند به واقعیت زیست جهان و اندیشه آن شخصیت نزدیک شود. یافتن اطلاعات دقیق تاریخی درباره بزرگان از دل متون، فرصت مغتنمی است که فارغ از همه ارادت و ارزشی که برای آن‌ها قائلیم، بتوانیم درک بهتری از اندیشه و منش آن‌ها و به دنبال آن، فهم درست‌تری از آثار آن‌ها داشته باشیم. تصویری که از دو شخصیت بزرگ ادب و عرفان، شمس و مولانا به ویژه تا پیش از شناخت مقالات شمس در دست داشتیم تصویری بود که شمس را در ابهامی قدسی در آسمان می‌نشانده تا جایی که برخی او را شخصیت افسانه‌ای و ساخته و پرداخته ذهن تذکره‌نویسان می‌دانستند. چهره مولوی نیز متناسب با همین تصویر شمس، شکل گرفته بود؛ به گونه‌ای که مولوی را فقیهی نوآشنا در وادی عرفان معرفی می‌کردند که با نفس شمس، مولانا شد.

از زمانی که مقالات شمس با یادکرد فروزانفر در زندگی‌نامه مولوی و همت موحد در تصحیح آن (۱۳۶۹) به جامعه پژوهشگران معرفی شد، همزمان تصویر شمس و مولوی در پژوهش‌ها دستخوش تغییراتی شد و نه تنها چهره شمس از ابهام و رازواری محض در آمد و تا حدی زمینی شد، بلکه تصویری تازه از مولوی از نگاه شمس ترسیم شد که او را از مریدی خام که بعدها پخته و سوخته شد به شخصیتی برکشید که بر جایگاه مراد مراد خود نشسته است. اطلاعات آمده در مقالات شمس کمک کرده است که این دو دریا که در مه غلیظی از کرامات، افسانه‌ها و رویاها فرو رفته بودند تا حدودی آشکار شوند و در کنار بیان احساسات و شیفتگی مولانا نسبت به شمس با احساسات شمس نسبت به مولانا، گفت‌وگوهای معرفت‌اندیشانه، آموزه‌های کاربردی در زیست فردی و اجتماعی، شباهت‌ها و حتی تفاوت‌ها در دیدگاه‌ها و عملکرد آن‌ها آشنا شویم.

یکی از حساس‌ترین موضوعات در زمینه شناخت نحوه ارتباط شمس و مولوی، نحوه ملاقات این دو شخصیت است. اطلاعات مربوط به جزئیات اولین ملاقات شمس و مولوی

از ابعاد گوناگون حائز اهمیت است؛ از آن جمله نحوه مواجهه و واکنش اولیه مولوی با معارف شمس، میزان آشنایی و یا بیگانگی او را با این حوزه معرفتی نشان می‌دهد. تا پیش از آشنایی با مقالات شمس، اطلاعات ما درباره این ملاقات، مبتنی بر اطلاعات موجود در تذکره‌هایی چون رساله سپهسالار، مناقب العارفين و روایت سلطان ولد بود. مبتنی بر این روایات، شمس توانسته بود مولوی فقیه و زاهد را با یک سؤال و یا در روایتی دیگر با یک کرامت غافلگیر کند و بعد از آن مسیر تازه‌ای را فراروی مولوی زاهد قرار دهد، اما بعد از مطرح شدن مقالات شمس، نگاه متفاوتی نسبت به این دیدار و در ادامه نوع ارتباط میان آن دو شکل گرفت.

در این پژوهش برآنیم که به مقایسه و واکاوی روایت‌های موجود پیرامون این دو شخصیت (شمس و مولوی) پردازیم تا بتوانیم به چهره واقعی و نوع رابطه میان آن دو نزدیک شویم.

۱. پیشینه پژوهش

درباره رابطه شمس و مولوی در منابع موجود از آن جمله تذکره‌های عرفانی و متون تاریخی سخن گفته شده است. آنچه در کتاب‌ها و مقالات پژوهشی آمده است بیشتر مرور همان روایاتی است که از شمس، اسطوره و شخصیتی غیرعادی و فراانسانی می‌سازد. تمرکز بیشتر محققان بر اندیشه‌های مولوی از مجرای آثار او بوده که البته در شناخت جهان فکری او بسیار ارزشمند و مفید است. در کمتر نوشته‌ای شاهد تحلیل و مقایسه روایات تاریخی از وقایع و رویدادها و تلاش برای رسیدن به تصویر تازه‌ای از این دو شخصیت هستیم. به ویژه اینکه از دسترسی محققان ما به مقالات شمس که در تحلیل شخصیت این دو بزرگمرد و نوع رابطه آن‌ها کمک بسیاری می‌کند، زمان زیادی نمی‌گذرد. در این میان، تحقیقات موحّد از جمله کتاب شمس تبریزی و نیز مجموعه مباحثی که در شرح مقالات شمس دنبال می‌کند، ارزشمند و راهگشاست. همین طور تلاشی که فروزانفر در تدوین کتاب «زندگی مولانا جلال‌الدین بلخی مشهور به مولوی» داشتند، قابل ستایش است، چرا که مبتنی بر روایات متعدد از زندگی مولوی است.

چیتیک^۱ در کتاب «من و مولانا» اقوال شمس در مقالات را درباره نوع ارتباطش با مولوی گردآورده، اما تحلیلی بر این عبارات صورت نگرفته است. آنچه در این مقاله آمده بیشتر مبتنی بر بازخوانی و مقایسه روایات ذکر شده در منابع اصلی به ویژه مقالات شمس است که تا پیش از این کمتر به آن توجه شده است.

۲. روش و پرسش‌های پژوهش

این پژوهش بر آن است که با روش توصیفی و تحلیلی از زاویه‌ای تازه به ارتباط شمس و مولانا و شناخت چهره این دو شخصیت بپردازد. برای این منظور روایت‌های موجود در تذکره‌ها و منابع مکتوب نزدیک به مولوی با اطلاعات مربوط به این دو شخصیت در مقالات مقایسه و تحلیل و تلاش شده که به این پرسش‌ها پاسخ داده شود:

- آیا ملاقات شمس و مولوی اتفاقی بود؟
- شمس چرا در آن ملاقات درباره بایزید از مولوی پرسید؟
- تأثیر این ملاقات بر خود شمس چه بود؟
- نگاه شمس به رابطه خود با مولوی چگونه است؟

۳. دیداری اتفاقی یا ملاقاتی هدفمند؟

دیدار شمس و مولانا اتفاقی مبارک و تاریخی بود که در زمان و مقطع مناسبی از حیات این دو بزرگمرد رخ داد. مرتضوی از اهمیت یک همزمانی شگفت‌انگیزی حکایت می‌کند: «انسانی (شمس) که جز مثل اعلای عظمت عرفانی را قبول نداشت، انسانی (مولانا) که بالقوه همین مثل اعلای عظمت روحانی و زبر آگاهی بود، اما اگر این دو انسان با چنین خصوصیتی همزمان نبودند هرگز دیدار شمس و مولانا و برافراشته شدن درفش نبوغ و عظمت منحصر به فرد مولانا میسر نمی‌شد، یعنی اگر شمس و مولانا هر دو وجود داشتند منتهی در دو زمان مختلف و یا همزمان بودند و بعضی تصادفات مانع این ملاقات می‌شد، ما نه شمس و نه مولانا نداشتیم» (مرتضوی، ۱۳۹۰). در این ادعای مرتضوی ملاحظه می‌شود که تنها شمس در بروز و ظهور شخصیتی چون مولوی نقش نداشت، بلکه بی‌تردید مولانا نیز در شکل‌گیری (نه فقط معرفی) شخصیت شمس نقش مهمی ایفا کرد.

1. Chittick, W.

مطابق با آنچه در تذکره‌ها آمده است، غریبه‌ای در شهر به نام شمس به طور اتفاقی با فقیه نامداری به نام مولوی دیدار می‌کند. در مناقب‌العارفین، افلاکی می‌گوید اولین آشنایی شمس و مولانا به صورت اتفاقی در دیدار و گفت‌وگویی بود که در خان شکرریزان؛ یعنی محل اقامت شمس صورت گرفت؛ مولوی بر مرکب سوار و طالبان علم در رکابش. (افلاکی، ۱۹۵۹).

روایت محی‌الدین عبدالقاهر (۶۹۶-۷۷۵) که با سلطان ولد پسر مولانا معاصر بوده، هر چند با روایت افلاکی متفاوت است اما در اتفاقی و ناگهانی بودن مشترک است (به نقل از فروزانفر، ۱۳۸۲). در این میان، روایت دولتشاه و سپهسالار کمی متفاوت است. آن‌ها این دیدار و گفت‌وگو را دیدار دو ناشناس و کاملاً اتفاقی توصیف نمی‌کنند. «روزی شیخ رکن‌الدین سنجابی (سجاسی) شیخ شمس‌الدین را گفت که ترا می‌باید رفت به روم و در روم سوخته‌ایست آتش در نهاد او می‌باید زد» (همان). براساس این روایت، شمس به دنبال ولی خدا به روم آمده و بر اثر فراست با دیدن مولوی حدس می‌زند که آن ولی، مولوی است و با او وارد گفت‌وگو می‌شود. سپهسالار دلیل سفر شمس به دیار روم و پیوستن به خداوندگار را اشاره غیبی به او در وقت مناجات می‌داند که: «اگر حریف صحبت می‌خواهی به طرف روم سفر کن» (سپهسالار، ۱۳۹۱). سپهسالار می‌گوید که شمس در نگاه اول متوجه شد که مولوی همانست که به او بشارت داده شده است (همان).

روایت شمس در مقالات از این ملاقات، آن را از یک دیدار اتفاقی دو غریبه به یک ملاقات برنامه‌ریزی شده طولانی‌مدت از جانب شمس تبدیل می‌کند. شمس در مقالات اعتراف می‌کند که از شانزده سال قبل مولوی را می‌شناخته و او را زیر نظر داشته است؛ درست مانند صیادی که سال‌ها به انتظار نشسته تا مرغ زیر کی جذب دانه کلام و اندیشه او شود و به دام افتد؛ «مطلوب شانزده سال در روی دوست می‌نگرد که طالب بعد از پانزده سال او را اهل سخن یابد».

شمس در جای دیگر از کم صحبتی خود با دیگران سخن می‌گوید و به این بهانه از سابقه شانزده سال آشنایی خود با مولوی یاد می‌کند: «با کسی کم اختلاط کنم. با چنین صدری که اگر همه عالم را غلبیر کنی نیابی، شانزده سال بود که سلام علیک بیش نمی‌کردم و رفت» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹). در عین حال ملاحظه می‌کنیم که شمس عبارات و حکایاتی از مولوی در این مدت شانزده سال رصد در مقالات نقل می‌کند که

احتمالاً به دلیل اهمیتی که برای او داشته، آن‌ها را ثبت و ضبط کرده است که این خود نشان جایگاه بلند علمی و دانش مولانا در آن سال‌ها و توجه خاص شمس به اوست. «صور، مختلف است و اگر نه معانی یکی است. از مولانا به یادگار دارم از شانزده سال که می‌گفت که خلاق همچو اعداد انگورند. عدد از روی صورت است، چون بیفشاری در کاسه، آنجا هیچ عدد هست؟ این سخن هر که را معامله شود کار او تمام شود» (همان)^۱.

تا اینجا ملاحظه شد که شمس عظمت مقام مولوی را می‌شناخت؛ چه مبتنی بر آشنایی شانزده ساله و چه مبتنی بر هدایت غیبی. از این رو، هدفمند با او به گفت‌وگو پرداخت. اما آیا مولوی نیز در جست‌وجوی شمس بود و او را می‌شناخت؟ بنابر اطلاعاتی که درباره شمس داریم، او در مدتی که در قونیه بود، تلاش می‌کرد در خمول و گمنامی به سر برد. از این رو، برخلاف مولوی ناشناخته بود. با این حال در ولدنامه به روایت سلطان ولد، ابیاتی آمده که نشان می‌دهد مولوی نیز مانند شمس در طلب خضر، راهی بوده است تا اینکه شمس را دید و بر او عاشق شد و او را به خانه برد و ...

با چنین عز و قدر و فضل و کمال	دائماً بود طالب ابدال
طلب آخر رسد به مطلوبش	گر بود راست عشق محبوبش...
خضرش بود شمس تبریزی	آنکه با او اگر درآمیزی...

(سلطان ولد، ۱۳۱۵)

روایت سلطان ولد به گونه‌ای است که گویی گروهی از جمله مولوی در طلب شمس بودند که از اولیاء خداوند بود و از خلق پنهان:

شمس تبریز را نمی‌دیدند در طلب گرچه بس بگردیدند
(همان)

۱. جالب اینکه همین مطلب و مثال را مولوی سال‌ها بعد در مثنوی تکرار می‌کند:

گر تو صد سیب و صد آبی بشمری	صد نمائد یک شود چون بشمری
در معانی قسمت و اعداد نیست	در معانی تجزیه و افراد نیست

(مولوی، ۱۳۷۷)

اما در نهایت مولوی موفق می‌شود او را ملاقات کند:

بعد بس انتظار رویش دید گشت سرها بر او چو روز پدید
(همان)

در روایت سپهسالار، آمده است که مولوی به نور ولایت از حضور شمس در آنجا مطلع شده بود و به طلب او از خانه بیرون آمده بود و هر دو زمان ملاقات به نور محبت، یکدیگر را شناخته بودند (سپهسالار، ۱۳۹۱).

با این توضیحات می‌توان به جای حادثه اتفاقی «اولین آشنایی یا ملاقات» از اولین «گفت‌وگو میان شمس و مولانا» یاد کرد و البته این نکته ماجرایی این ملاقات را رنگی دیگر می‌بخشد و و میان آن دو را حساس‌تر رقم می‌زند.

۴. سؤال شمس و پاسخ مولوی

روایت‌ها در باب محتوای اولین گفت‌وگوی شمس و مولوی مختلف است. سلطان ولد هیچ گفت‌وگویی را در اولین ملاقات مطرح نمی‌کند و تنها به ملاقات آن دو بعد از انتظار و رفتن شمس به خانه مولوی اشاره دارد (سلطان ولد: ۱۳۱۵). این در حالی است که روایات دیگر حاکی از گفت‌وگو میان آن دو است؛ از آن جمله روایت مشهور افلاکی است. در این روایت شمس از مولوی در باب مقایسه کلام بایزید و رسول خدا و مقام آن دو پرسیده بود که چرا بایزید گفت «سبحانی ما اعظم شانی» و رسول فرمود «سبحانک ما عرفناک؟» و بعد مولوی از هیبت این سؤال بیهوش می‌شود و چون به خود می‌آید، دست شمس را می‌گیرد و به حجره می‌برد تا چهل روز با او به خلوت می‌نشیند (ر.ک: افلاکی، ۱۹۵۹).

روایت دولتشاه نیز شبیه روایت افلاکی است با این تفاوت که شمس می‌پرسد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست؟ و مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت. شمس گفت این‌ها را روی ظاهر است. مولانا گفت ورای این چیست؟ شمس گفت علم آنست که به معلوم رسی و سپس بیتی از سنایی را خواند. مولوی در مقابل شمس تنها متحیر می‌شود و گفت‌وگو ادامه نمی‌یابد (دولتشاه، ۱۳۸۲).

در روایت سپهسالار، شمس به جای مقایسه رسول خدا و بایزید، میان دو عبارت بایزید مقایسه می‌کند؛ یکی آنکه بایزید در همه عمر خربزه نمی‌خورد؛ زیرا می‌گفت در سیره

پیامبر ثابت نشده که حضرت خربزه خورده باشد و دیگری عبارت و ادعای او که گفت «سبحانی ما اعظم شانی» که رسول با آن مقامش چنین نفرمود. شمس این دو قول بایزید را که یکی حاکی از اطاعت محض و دیگری خلاف قول رسول بود با هم مقایسه کرد و نظر مولوی را جویا شد (سپهسالار، ۱۳۹۱).

محبی‌الدین (۷۷۵-۶۹۶) مؤلف «الجواهر المضية» در روایت خود از این ملاقات می‌گوید که شمس، مولوی را در حالی ملاقات می‌کند که اطراف او را کتاب و طالبان علم فراگرفته بودند. شمس به کتاب‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید این چیست؟ مولوی می‌گوید: تو ندانی. ناگهان آتش در کتب‌خانه درمی‌گیرد. مولوی از شمس می‌پرسد این چه باشد؟ شمس می‌گوید: تو ندانی و برمی‌خیزد و می‌رود. روایت جامی هم شبیه همین است با این تفاوت که شمس کتاب‌ها را در آب می‌افکند. مولوی معترض می‌شود و شمس مجدداً کتاب‌ها را از آب بیرون می‌آورد، بی‌آنکه آسیب دیده باشد (ر.ک: فروزانفر، ۱۳۸۲). سلطان ولد به جزئیات اولین گفت‌وگوی آن‌ها اشاره‌ای ندارد و به این ترتیب دقیقاً نمی‌توانیم از میان این روایات بفهمیم که دقیقاً چه اتفاقی افتاده است.

روایت شمس در مقالات از این دیدار ضمن اینکه به روایت افلاکی نزدیک‌تر است، اطلاعات خوبی درباره شخصیت و جایگاه معرفتی مولوی را در اختیار ما می‌گذارد. ترجمه عبارت شمس چنین است: «اول سخنی که با مولانا داشتم آن بود که بایزید اگر در ادعای متابعت از پیغمبر صادق است، چرا مثل او عمل نمی‌کند و به جای سبحانی، سبحانک نمی‌گوید؟ آنگاه شمس می‌گوید مولانا با آن پاکی نهاد و صفای باطنی که داشت، اشاره مرا دریافت، سخن مرا تمام و کمال گرفت و فهمید که این کلام سر به کجا می‌برد. سپس می‌افزاید که مولانا از لذت این کلام مست شد و مستی او مرا هم که خود غافل بودم، متوجه لذت آن کرد» (ر.ک: شمس تبریزی، ۱۳۶۹).

روایت شمس نسبت به روایاتی که از تذکره‌نویسان بیان کردیم یک تفاوت بارز دارد و آن اینکه شمس در روایت خود مولوی را یک زاهد ناآشنا با طریقت و معرفت معرفی نمی‌کند. ویژگی‌های مولوی از زبان شمس و واکنش مولوی در مقابل گفتار شمس نشان‌دهنده درک بالای اوست. به عبارت دیگر، مطابق با توصیفات شمس، نه تنها مولوی در این ملاقات غافلگیر نشده، بلکه شمس از واکنش او سرمست شده است. مطابق با روایت شمس، او با شناختی که از مولوی داشته با او اشارت‌وار و فشرده سخن می‌گوید، اما مولوی

کامل و تمام دریافت می‌کند. مولوی از سخنان شمس به وجد می‌آید و شمس دلیل این سکر یکباره را طهارت باطن او می‌داند. اما جالب اینجاست که شمس اعتراف می‌کند لذت این کلام خود را زمانی درک کرده که سکر مولانا را دیده است (ر.ک شمس تبریزی، ۱۳۶۹)

مولوی قبل از ملاقات با شمس، علاوه بر آموزه‌هایی که از پدر با خود داشت، بنا بر روایت ولدنامه به مدت ۹ سال تحت آموزه‌های برهان‌الدین محقق بود و علوم عقلی و کشفی را نزد او فراگرفت:

بود در خدمتش بهم نه سال تا که شد مثل او به قال و به حال
(سلطان ولد: ۱۳۱۵)

بعد از وفات برهان‌الدین (۶۳۸ ق) مولوی به تدریس علوم شریعت به طالبان و مریدان پرداخت. او به وعظ و منبر و فتوی اشتغال داشت و مریدان بسیاری گرد او جمع شده بودند. از این رو، حضور ناگهان شمس این فضای شکل گرفته در اطراف او را شکست. این‌ها همه نشانه‌هایی است که مولوی با جهان و اندیشه‌های شمس بیگانه نبوده و شمس تنها او را به خلوت و تجربه و تأمل در آنچه می‌دانسته و پیش از این فراگرفته است، دعوت می‌کند.

۵. مولوی اندیشمند نه مقلد محض

مطابق با آنچه در روایات و حکایات آمده در تذکره‌ها و مناقب‌نامه و نیز اشعار خود مولانا، نوعی شیفتگی و بی‌ارادگی او را در مقابل شمس ملاحظه می‌کنیم. گویی مولوی بعد از آشنایی با شمس هر آنچه آموخته بود و داشت، رها کرد و یکسره تسلیم و در او ذوب شد. گوهرین مبتنی بر همین نگاه می‌گوید: «وجود شمس چنان در مولانا مؤثر شد که به کلی از خویش و بیگانه گسست و چنان محو جمال حقیقت شد که به یکباره پیوند خود را با گذشته قطع کرد. با قدم اخلاص پای در طریقت نهاد و آنچه جز معشوق بود به دست فراموشی سپرد. ترک مجالس وعظ و تذکیر گفت و به جای آن به وجد و حال و نشاط و سماع برخاست» (مکتب شمس، ۱۳۳۶). در حالی که نه شمس چنین انتظاری از او داشت و نه مولوی یکسره تسلیم نگاه او شد. شمس چنین انتظاری نداشت، چون متابعت تام و

عدم اختلاف را نشان نفاق می دانست و شرط مصاحبت و دوستی را علاوه فهم سخنانش، صداقت و راستی و دوری از نفاق ذکر می کرد. درست این قاعده را در همان آغاز دوستی خود با مولوی به او متذکر می شود که «اکنون اول شرط من و مولانا آن بود که زندگانی بی نفاق باشد، چنانکه تنها باشم» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹)

جالب اینجاست که مولوی نیز ویژگی صدق را شرط مصاحبت با شمس می داند:

گر به فقر و صدق پیش آیی به راه عاشقان شمس تبریزی تو را همصحب مردان کند
(مولوی، ۱۳۳۷: ج ۲)

این گریز شمس از ارتباط مبتنی بر نفاق با مولوی موجب شده بود که نه او و نه مولوی از بیان اختلافات و حتی به تعبیر شمس بیان خطاها و زشتی های خود در حضور یکدیگر، ابایی نداشته باشند. شمس می گوید: «مولانا را جمال خوب است و مرا جمالی هست و زشتی هست. جمال مرا مولانا دیده بود، زشتی مرا ندیده بود. این بار نفاق نمی کنم و زشتی می کنم تا تمام مرا ببیند، نغزی مرا و زشتی مرا» (همان).

با این مقدمه به بیان این نکته می خواهیم پردازیم که چرا شمس در این ملاقات از بایزید سخن می گوید؟ شمس می داند که مولوی فریفته آموزه های بایزید است و دقیقاً روی همین نکته انگشت می گذارد که محل اختلاف نظر او با مولوی است تا ازین طریق، نخست ظرفیت و تحمل او را بسنجد و دوم اینکه افکار و باورهای او را به چالش کشد. این شگرد شمس بود که در ملاقات اولش با عوام با درشت خویی و یا سخنان و رفتار غریبش آن ها را از خود می راند و در مواجهه با پیران طریقت و یا بزرگان با طرح موضوعی چالشی، ظرفیت و تحمل آن ها را می سنجید. او عدم رنجش مخاطب را نشان بزرگی او می دانست. در این ملاقات نیز مولوی را با پرسش از فردی مواجه کرد که مولوی به او تا پایان عمر ارادت داشت. مولوی در مثنوی که به سال های پایانی حیات او تعلق داشت، این ارادت خود را آشکار می کند. آنجا که درصدد توجیه کلام دیگری از بایزید است که مانند عبارت «سبحانی» از آن بوی وحدت وجود به مشام می رسد. مولوی ضمن بیان حکایتی، دلیل اصلی بیان چنین سخنانی از سوی بایزید را نوسان او میان صحو و سکر می داند. مستی، عالم جبر و بیخودی است و بایزید در حال سکر و مستی چنین سخنی گفت و گرنه بعد از هشیاری سخن خود را کفرآمیز می دانست.

با مریــــــدان آن فقیر محتشــــــم	بایــــــزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیــــان آن ذوفنون	لا اله الا اناها فاعبــــــدون
چون گذشت آن حال گفتندش صبح	تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ار کنــــم من مشغله	کاردهــــــا بر من زید آن دم هله
حق منــــــزه از تن و من با تنــــم	چون چنین گویــــم ببايد کشتنم

(مولوی، ۱۳۷۳)

در حالی که شمس بعدها نیز در مقالات همچنان بر خطای بایزید پافشاری می‌کند. شمس معتقد است که بعد از این حالت مستی در سالک، هشپاری است که آن کمال است. صحو بعد از سکر که مقام رسول اکرم (ص) است که «هر چه مست‌تر هشپارتر. تا گلو پر شده است همچنان هشپار و هشپارکننده جهانی و عالمی!» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹)

شمس دو اشکال دیگر در متابعت از بایزید می‌بیند؛ یکی اینکه او «انا» گفت و این نشان آنست که هنوز گرفتار انانیت است و دوم اینکه در مستی و سکر امکان رهبری نیست؛ کسی که خود ناهشپار است دیگران را چگونه ارشاد کند. شمس لازمه متابعت از نبی را هشپاری می‌داند: «متابعت مصطفی به مستی نتوان کرد. او از آن سوی مستی است. به مستی متابعت هشپار نتوان کردن» (همان).

شمس درباره بایزید بارها سخن می‌گوید. گاهی او را می‌ستاید و می‌گوید «صد هزار فخر رازی به گرد راه ابایزید نرسد. و چون حلقه بیرون در باشد» (همان). در جاهای دیگر حکایات متعددی نقل می‌کند که دال بر فرود آمدن الهامات غیبی بر اوست (همان: ۱۹۴، ۲۶۴ و ۲۱۶) در عین حال در جایی دیگر سخن بایزید و جُنید را در جنب سخن خود سرد و بارد می‌داند (همان: ۲۷۵ و ۱۶۸) و معتقد است: «با این همه از خدا محبوب بمرد» (همان: ۷۳). جالب اینکه در گفت‌وگو با مولوی از وجه افتراق دیدگاه خود با او سخن می‌گوید. با تأمل و مقایسه دیدگاه‌های شمس و مولوی می‌توان اختلافات دیگری را در عرصه سلوک، رفتار، عقیده و سبک زندگی یافت و نشان داد که با وجود شباهت مولوی نسبت به شمس، مولوی مقلد محض و مرید بی‌اراده نبود. از آن جمله می‌توان به اختلاف دیدگاه آن‌ها نسبت به شریعت اشاره کرد. شمس تعلق خاطری به شریعت، فقه، علم مدرسی و وعظ نداشت در حالی که مولوی در عین حال که در وادی طریقت حضور داشت تا پایان

عمر شریعت و وعظ و فقه را ترک نکرد. شمس خود سال‌ها میان وادی شریعت و طریقت، فقه و فقر در رفت و آمد بود. پدر از او می‌خواست در راه فقه بماند، اما تجربه‌های روحی شمس او را به وادی عشق می‌کشاند. او نه در جمع فقیهان فاسد که در پنهان می‌نوشی می‌کردند و نه در میان درویشان ریایی اطراف خود حقیقت را نمی‌یافت (موحد، ۱۳۷۵). زمانی که تحت تأثیر آموزه‌های پیرانی چون قاضی شمس‌الدین و شیخ ابوبکر پیر سله‌باف، طریقت خود را یافت، دیگر راه خود را در پیش گرفت و گام به گام از گذشته خود و راه دیگران فاصله گرفت و بی‌محابا تنها سلوک کرد. اما مولوی بعد از آشنایی یکباره با شمس و ورود به طریقت نتوانست یا نخواست یکباره از گذشته خود ببرد و دور شود. در عین حالی که در مجالس سماع حضور داشت، وعظ و شیخی نیز می‌کرد. هر چند شمس معتقد است که مولوی به زور و اجبار و فشار دیگران وعظ می‌کند. «مولانا را خو فراغت است از وعظ به اشارت حق و به هزار شفاعت و لابه‌گری بزرگ و خرد، گوید آنچه گوید. از وعظ شیخ سنگ در کار آید». به گفته شمس، مولوی تمایلی به شیخی هم ندارد و شیخی مولانا از سر اجبار دیگران است: «مولانا شیخی را بشاید اگر بکند. الا خود نمی‌دهد خرقه. اینکه بیایند به زور - که «ما را خرقه بده! موی ما ببر» - به الزام، او بدهد. این دگر است و آنکه گوید: «بیا «مرید من شو» دگر» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹).

برخلاف شمس، مولوی در عین آنکه شوریده‌ای سرمست بود، شریعت و حدود را پاس می‌داشت. در عین حال که مصاحبت شمس را عشق می‌ورزید در برخی مکان‌ها همراه او نمی‌رفت و شمس نیز ملاحظه جایگاه او را می‌کرد: «چه می‌فرماید مولانا خوشش نمی‌آید که من تنها می‌روم؟ لیک این چنین است که تنها فارغ هر جایی بگردم و بر هر دکانی بنشینم. او - مرد اهل، مفتی شهر - را نتوانم بر هر دکانی و بر هر جایی با خود بردن، در هر تونی سر در کنم» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹). صدیقی و روحانی به موارد دیگری از اختلافات شمس و مولوی در اندیشه‌ها و داوری‌هایشان پرداخته‌اند (صدیقی و روحانی، ۱۳۹۴).

غرض از آنچه در این بخش آورده شد، بیان نمونه‌هایی است در جهت اثبات این ادعا که با وجود شیفتگی مولوی به شمس و تصویری که ما از سوختن و ذوب شدن او در شمس داشتیم، مولوی همچنان مولوی است و شمس همچنان شمس و خاصیت آیینگی و یکرنگی

در عشق نباید ما را از جهان جذاب و مجزای هر یک از آن‌ها غافل کند و از نگاه به تصویر منحصر به فرد هر یک محروم دارد.

۶. مولوی مرید یا مرادِ مراد؟

آنچه از دل منابع تاریخی و به خصوص آثار خود مولوی از رابطه این دو شخصیت دستگیرمان می‌شود، حکایت از جایگاه والای شمس در زندگی، ذهن و ضمیر مولانا دارد تا جایی که مولوی خود را مطیع حلقه به گوش و عاشق بی‌قرار او می‌خواند:

منم آن حلقه در گوش و نشئه گوش شمس‌الدین دلم پر نیش هجراتست بهر نوش شمس‌الدین
چو آتش‌های عشق اوز عرش و فرش بگن‌شستست درین آتش ندانم کرد من روپوش شمس‌الدین
(مولوی، ۱۳۳۹)

در مقامات به یکباره این رابطه یکسویه که یکی مرید و عاشق و وابسته و دیگری مراد و معشوق و گریزپا و پرخاشجو است به رابطه‌ای دو سر عشق، دو سر ارادت، دو سر دوستی و جاذبه تبدیل می‌شود. درست مثل صحنه اولین گفت‌وگو که هر دو در زمان سرمست می‌شوند و تا پایان ماجرا این سرمستی در هر دو ادامه دارد.

بنابر گفته افلاکی، شمس بعد از آنکه در خدمت شیخ ابوبکر سلهباف رسید و محضر او را درک کرد در طلب شیخی کامل‌تر، تبریز را ترک کرد (ر.ک: افلاکی، ۱۹۵۹). در مقالات می‌گوید «کسی را می‌خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آرم که از خود ملول شده بودم... اکنون چون قبله ساختم آنچه من می‌گویم فهم کند و دریابد» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹). تا اینکه مولوی را به این صفت یافت. در سرآغاز این رابطه شرط می‌کند که نگاه مولوی به او نگاه مرید و شیخ نباشد: «من بر مولانا آمدم شرط این بود اول که نمی‌آیم به شیخی» (همان). این شرط شمس، هم رابطه این دو را دوستانه و هم طراز تعریف می‌کرد و هم زمینه را برای اظهار نظر مولوی و استقلال شخصیت او فراهم می‌کرد. شمس در مقامات بارها و بارها ارادت خود را به مولوی نشان می‌دهد تا جایی که عبارات او، تداعی‌کننده عبارات مولوی در مورد شمس است. شمس می‌گوید که از حلب به نیت دیدار و مصاحبت با او (مولوی) به قونیه بازگشته است و این اشتیاق چنان بوده است که: «اگر خبر آوردندی که پدرت از گور برخاست و به ملطیه آمد که بیا مرا بینی بعد از

آن برویم به دمشق، البته نیامدمی» (همان). در جای دیگر، او را ولی خدا می‌داند که در رؤیا به او معرفی شده است: «به حضرت حق تضرع می‌کردم که مرا با اولیاء خود اختلاط ده و هم صحبت کن. به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی همصحبت کنیم. گفتم، کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند، در روم است. چون بعد چندین مدت بدیدم، گفتند که وقت نیست هنوز. الأُمُورُ مَرَهُونَةٌ بِأَوَاقِیْهَا» (همان). این رابطه آنقدر نزدیک می‌شود که عبارت آشنایی «دو روح در یک بدن» را از زبان شمس درباره مولوی می‌شنویم.

در مقالات می‌خوانیم که شمس به مردی که او را می‌ستاید، می‌گوید ستایش مرا رها کن و درصدد خشنودی مولانا باش؛ چراکه هر چه مرا رنجانید آن حقیقت به دل مولانا رنج می‌رسد (همان). این یکی دیدن خود با مولانا به اشکال گوناگون تکرار می‌شود. «چون مرا دیدی و من مولانا را دیده، چنان باشد که مولانا را دیده‌ای. طوبی لمن رانی. من خود صد بار گفته‌ام که مرا آن قوت نیست که مولانا را بینم و مولانا در حق من همین گوید. «آخر من مرادم و مولانا مرادِ مراد» (همان). و در جایی دیگر همگان را به درک محضر مولانا می‌خواند (همان). شمس، مولانا را دوست و مشاور خود معرفی می‌کند و به آن می‌بالد: «مشورت کنم با مولانا... زهی شادی شما» (همان). این عبارت‌ها نشانی از نگاه اسطوره‌ساز و مریدانه مولانا به شمس را در خود ندارد، بلکه برعکس این بار گاهی نگاه اغراق‌آمیز شمس را نسبت به مولوی شاهدیم: «مولانا را صفت‌ها است که به صد هزار مجاهده به یک صفت او نرسد هیچ سالک گرم رو - حلمش را گویی، علمش را گویی، تواضعش را گویی، کرم را گویی، محال است. سودش نیست. تا حلالی بخواهد» (همان) یا این عبارت: «روی تو دیدن، والله، مبارک است. کسی را آرزوست که نبی مرسل را ببیند، مولانا را ببیند بی تکلف است بر رسته، نه به تکلف که اگر خلاف آن خواهد، خود نداند زیستن. خنک آنکه مولانا را یافت! من کیستم؟ من باری یافتم. خنک من!» (همان). در عین حال شمس از رفتار متواضعانه مولانا در مقابل خود سخن می‌گوید و اظهار شرم می‌کند: «مولانا، این ساعت در ربع مسکون، مثل او نباشد در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه و خواه نحو و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن گوید - به از ایشان، و با ذوق‌تر از ایشان، و خوب‌تر از ایشان اگرش بیاید، و دلش بخواهد، و ملالت‌اش مانع نیاید. و بیمزگی آنکه اگر من از سر خُرد شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل

نتوانم کردن، آن را نادانسته انگاشته است. و چنان می‌پندارد خود را پیش من وقت استماع که شرم است نمی‌توانم گفتن که بچه دوساله پیش پدر، یا همچو نو مسلمانی که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد. زهی تسلیم!» (همان)

کلام شمس در اظهار ارادت به مولانا ما را به فضای پر شور غزلیات شمس نزدیک می‌کند، اما این بار از زبان شمس خطاب به مولوی آن هم نه در فضای خیال‌انگیز شاعرانه غزلیات. در دیوان شمس با فراقیه‌های متعددی روبه‌رو هستیم که مولوی سوزناک و جانسوز در دوری از شمس می‌سراید. شاید تا پیش از خواندن مقالات تصور بر این بود که این فریادهای فراق مربوط به کوچ یکباره شمس از قونیه است، اما در مقالات می‌خوانیم که شمس مدام به سفر می‌رفته و مولانا را تنها رها می‌کرده است. این سفرهای متعدد شمس و دور شدن‌های مکرر او از مولوی شاید مقدمه‌ای برای اشتیاق بیشتری بوده که محصول فراق است و شاید برای پختگی مولوی که در آن روزگار شیخ شهر بود و مریدان داشت و در شرایطی نبود که همراه شمس باشد (موحد، ۱۳۷۵). در هر حال شمس معتقد است که فراق پزنده است و پخته و مهذب می‌سازد (ر.ک شمس تبریزی، ۱۳۶۹). هم صحبتی نابغه‌ای عالم چون مولوی که گوش و هوشی تیز و ذوق و قریحه‌ای سرشار داشت، صاحب سخنی چون شمس را بر سر ذوق می‌آورد. تا جایی که شمس می‌گوید: «از برکت مولانا است که سخن می‌گویم» (همان). و البته فراموش نکنیم که آن همه چاه‌سرای‌های مولانا نیز به برکت حضور و ظهور شمس بود که خاصیت عشق اینست که زبان‌ها می‌گشاید و سخن‌ها روان می‌سازد.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود این همه قول و غزل تعیه در منقارش
(حافظ، ۱۳۷۸)

لذت شمس از سکر مولانا و مصاحبت با او زمانی اهمیت دو چندان دارد که خلق و خوی او را در نظر بگیریم. شمس مسافری مردم‌گریز بود که کمتر تن به مصاحبت و گفت‌وگو می‌داد. جای جای مقالات از گریز شمس از مردمان و تمایل او به خمول و گمنامی نشان می‌یابیم. کلام گزنده و گاه همراه با ناسزا، قهر و تند، راه ندادن یاران مولوی به منزل خود، رفتارهای ملامتی و حتی آزمون گرفتن از مریدان با پیشنهادات خلاف عرف، جهت اثبات عدم صداقت آنان و سپس طرد آن‌ها نمونه‌هایی از رفتارهای شمس با

هدف دور کردن دیگران از خود است که در قالب حکایات متعدد آمده است. او شرط بزرگ پذیرش افراد را برای مصاحبت، فهم سخنان خود می‌داند و آشکارا می‌گوید من با عوام کاری ندارم و برای آن‌ها نیامده‌ام (ر.ک شمس تبریزی، ۱۳۶۹). از این جهت مولوی برای او یک استثنا بود.

۷. رابطه شمس و مریدان مولانا

تذکره‌نویسان به نقش مریدان مولوی در دور ساختن شمس از مولانا و اعتراض آن‌ها به این پیر از راه رسیده که واعظ نامدار شهر را از مریدانش دور ساخته و مرام او را دگرگون ساخته، پرداخته‌اند. به عبارت دیگر، دلیل کدورت یاران مولوی از شمس را حسادت آن‌ها و یا با نگاهی خوش‌بینانه نگرانی آن‌ها از تحول ناگهانی مولوی می‌دانند. سلطان ولد از قول مریدان نقل می‌کند که:

چه کس است این که شیخ ما را او	برد از ما چو یک کُهی را جو
آن چه جویست کانچنان که ورا	همچو کاهی ربود و برد از جا
کرد او را ز جمله خلق نهان	می‌نیابد کسی ز جاش نشان
روی او را دگر نمی‌بینیم	همچو اول برش نمی‌شینیم
ساحر است این مگر به سحر و فسون	کرد بر خویش شیخ را مفتون

(سلطان ولد، ۱۳۱۵)

اما از دل مقالات شمس می‌توان به دلایل دیگری در مورد علت این کدورت پی برد و احساسات و رفتار و اندیشه شمس را در ایجاد این نزاع بی‌تأثیر ندانست. از مجموع اقوال شمس چنین برمی‌آید که شمس متقابلاً نسبت به مریدان مولوی احساس خوبی نداشته و پی در پی میان او و مریدان مولوی درگیری و نزاع شکل می‌گرفته است. این نزاع در نظر اول به خلق و خوی تند شمس برمی‌گردد. چنان که پیش از این اشاره شد شمس در ارتباط با دیگران چندان حوصله به خرج نمی‌داد و تمایل او به خمول و گمنامی نشانی از بی‌میلی او به گفت‌وگو با خلق دارد. در عین حال دلایل جدی‌تری نیز می‌توان به ویژه در ارتباط با مواجهه تند شمس با مریدان مولوی ذکر کرد.

شمس چنان که خود اشاره می‌کند، نگران حال مولانا و نگران رابطه‌ای است که میان آن‌هاست، مبادا اطرافیان مولوی او را بیازارند و یا رابطه میان او و مولوی را تخریب کنند. این نگرانی می‌تواند دلیل یا دلایل متعدد داشته باشد؛ یکی از نگرانی‌های شمس در مورد مولانا ستایش‌ها و تملق‌های بی‌مورد مریدان بود که می‌ترسید مولوی را بفریبد. آسیبی که خود به شدت از آن گریزان بود. در جایی نگاه مریدان را نسبت به مولوی تعدیل می‌کند (ر.ک شمس تبریزی، ۱۳۶۹). در جای دیگر مأموریت خود را مراقبت مولوی از هم صحبتی با قوم ناهموار می‌داند! (همان). و حتی برخلاف عبارات ستایش‌آمیز دیگر خود در مقالات نسبت به مولوی با بیان عباراتی تند، بت مولوی را در نگاه مریدان می‌شکند. او حدس می‌زند که مریدان از مولوی بت می‌سازند تا همزمان هم او را در معرض آسیب غرور قرار دهند و هم خود را ولی‌شناس جلوه دهند: «چون می‌فرمایی که مولانا فری دارد و نوری و مهابتی؟ آخر آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند به باطل، این چگونه فری باشد و نوری؟ می‌فرمایی که می‌باید پنجاه ولیّ مفرد در رکاب مولانا رود. آخر به نابینایی چگونه اقتدا کنند؟ می‌گویی که اولیا را نشان‌ها باشد. تو که ای اولیا را نشان بدانی» (ر.ک شمس تبریزی، ۱۳۶۹). در عین حال می‌دانیم خود شمس در جایی دیگر مولوی را ولی خدا می‌داند: «اکنون، من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولیّ خداست» (همان).

چیتیک درباره درگیری میان یاران مولوی و شمس که نشانه‌های آن را بارها در مقالات می‌بینیم، معتقد است که این درگیری‌ها بیشتر از آنکه به حسادت مریدان مولوی برگردد، مربوط به دید آزاد شمس در مورد تعلیم است. «شمس آن نوع رفتار موقر و مبادی آدابی را که از وقوع هر نوع برخورد و اختلاف در میان اعضای یک گروه می‌پرهیزد، نمی‌پسندید و آداب و ترتیبی نمی‌جست. او به مردم می‌گفت که درباره آن‌ها چگونه فکر می‌کند. داوری‌هایش بی‌پروا و احتمالاً صریح و برخورنده بود» (چیتیک، ۱۳۸۶).

لازمه تعامل با چنین شخصیتی عدم رنجش و داشتن روح بزرگ نقدپذیر است و شمس که سال‌ها در جست‌وجوی چنین فردی بود، تنها مولوی را یافت. در مقالات آمده است که شمس در طلب شیخ بوده، اما نیافته است؛ شیخی که از سخنش نرنجد (ر.ک شمس، ۱۳۶۹). البته نباید فراموش شود که در این میان، نگاه خطاپوش عاشقانه در مولانا بسیار نقش داشت؛ نگاهی که در اطرافیان مولوی نسبت به شمس نبود.

در ادامه جست و جوی دلایل کدورت میان شمس و مریدان مولوی به نکته دیگری برمی‌خوریم و این نکته آن است که انتظار شمس از مولوی تنها به دست کشیدن از مریدان محدود نمی‌شد. گویی مولوی به هر که روی می‌آورد و توجه می‌کرد، مورد اعتراض شمس قرار می‌گرفت. در مقالات نمونه‌های متعددی از این مخالفت را می‌توان سراغ گرفت. او به صراحت در مقالات می‌گوید: «آن کس که به صحبت من ره یافت، علامتش آن است که صحبت دیگران بر او سرد شود و تلخ شود- نه چنان که سرد شود و همچنین صحبت می‌کند، بلکه چنان که نتواند با ایشان صحبت کردن» (همان). و به صراحت به او می‌گوید: «گویند فلان جا رویم، پیرس که شمس آنجا هست؟ اگر نیست، بگو این ساعت کار دارم» (همان). تأمل در این عبارات می‌تواند نشان دهد که شمس نسبت به رابطه انحصاری «تنها دوست» خود بسیار حساسیت دارد و اینگونه است که نگاه خوبی نسبت به هر کس که در اطراف اوست، ندارد. شمس گاهی از سر استغنا سخن می‌گوید: «اگر واقع شما با من نتوانید همراهی کردن، من لایبالی‌ام. نه از فراق مولانا مرا رنج، نه از وصال او مرا خوشی. خوشی من از نهاد من، رنج من هم از نهاد من. اکنون، با من مشکل باشد زیستن. آن نی‌ام! آن نی‌ام!» (همان)، اما در عمل چنین ادعایی را نمی‌توان از او پذیرفت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

رد پای حوادث، اندیشه‌ها و تعاملات شمس و مولوی در عبارات پراکنده و مقطعی که در مقالات شمس آمده در تکمیل و اصلاح تصویری که از تذکرها و حتی آثار مولوی از این رابطه ارائه می‌دهند، مفید و مؤثر است. نتایج این پژوهش بیانگر آن است که ملاقات این دو شخصیت چندان تصادفی نبوده و زمینه آشنایی و معرفت وجود داشته است. تصویر شمس در مقالات نسبت به آنچه مولوی در آثار خود و نیز تذکره‌نویسان در روایات خود ارائه کرده‌اند، زمینی‌تر و ملموس‌تر است.

شمس در مقالات، تصویری کاملاً خاکستری از خود ارائه می‌کند و ابایی از این ندارد که به اختلافات خود و مولانا بپردازد. همچنین مولوی در مقالات شمس، نه واعظی غریب در ابتدای راه طریقت، بلکه آشنایی هم سخن و همدل با شمس است. همین طور در ادامه راه نه در نقش عاشقی سرمست و مریدی بی‌اراده ظاهر می‌شود، بلکه مصاحب اهل معرفتی است که شمس او را تا مقام «مرادِ مراد» بالا می‌برد و از اولیاء حق می‌خواند. به عبارت

دیگر، در مقالات نه شمس «شیخ» است و نه مولوی «مرید». رابطه آن‌ها، رابطه بی‌نفاق و بی‌رنجش دو دوست است.

از دیگر دستاوردهای این پژوهش روشن شدن دلایل کدورت میان شمس و مریدان مولوی است که نشان می‌دهد علاوه بر واکنش حسادت آمیز و یا دلسوزانه مریدان مولوی نسبت به رابطه نزدیک او با شمس، خود شمس نیز به دلایل متعدد تمایلی به ارتباط مولانا با مریدان نداشت و ترجیح می‌داد همه ارتباطات مولوی با دیگران با صلاحدید و نظارت او باشد. از جمله این دلایل می‌توان به ترس شمس از تأثیر سوء ستایش‌ها و تملق‌های فریب آمیز مریدان روی مولانا، تمایل شمس به رابطه انحصاری با مولوی و نیز نگرانی شمس از تخریب رابطه او و مولوی از سوی مریدان اشاره کرد. به نظر می‌رسد بازخوانی تاریخ حیات شمس و مولوی با مطالعه جامع و دقیق مقالات، روایت متفاوت و یا کامل‌تری از آنچه تاکنون تذکره‌نویسان گزارش کرده‌اند، در اختیار ما می‌گذارد.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Zahra Parsapour



<http://orcid.org/0000-0003-3598-1219>

منابع

- افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۹۵۹). *مناقب العارفین*. با تصحیح و حواشی تحسین یازیجی. انقره: چاپخانه تاریخ ترک.
- چیتیک، ویلیام. (۱۳۸۶). *من و مولانا، زندگانی شمس تبریزی*. ترجمه شهاب‌الدین عباسی. تهران: مروارید.
- دولت‌شاه، دولت‌شاه بن بختی‌شاه. (۱۳۸۲). *تذکره الشعراء*. به سعی و اهتمام و تصحیح ادوارد براون. تهران: اساطیر.
- سپهسالار، فریدون احمد (۱۳۹۱). *رساله در مناقب خداوندگار*. تصحیح و توضیح محمدعلی موحد. صمد موحد. تهران: کارنامه.
- سلطان ولد، محمدبن محمد. (۱۳۱۵). *ولنامه*. به تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: اقبال
- تبریزی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۶۹). *مقالات شمس تبریزی*. به تصحیح محمد علی موحد. تهران: خوارزمی.

- صدیقی، کبری و روحانی، رضا. (۱۳۹۴). اختلافات شمس و مولوی در آراء، اندیشه‌ها و داوری‌ها. نشریه مطالعات عرفانی، ۲۱، ۹۵-۱۲۲.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۸۲). زندگی مولانا جلال‌الدین بلخی مشهور به مولوی. چ ۶. تهران: زوار.
- مرتضوی، منوچهر. (۱۳۹۰). جهان‌بینی و حکمت مولانا. تهران: توس.
- موحد، محمدعلی. (۱۳۷۵). شمس تبریزی. تهران: طرح نو.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۳). مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون. به اهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: امیرکبیر.
- _____. (۱۳۳۶). مکتب شمس. منتخبی از غزلیات مولانا جلال‌الدین محمد. به اهتمام انجوی شیرازی. مقدمه دشتی و گوهرین. تهران: چاپخانه شرق.
- _____. (۱۳۳۹). کلیات شمس یا دیوان کبیر. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

References

- Afláki, S. (1959). *Manágheb Al-Árefin (The virtues of mystics)*. Ed. By Tahsin Yaziji. Anghore: the history of Tork. [In Persian]
- Chittick, W. (2007). *Me & Mowláná, The living of Shams Tabrizi*. Tr. By Shaháb Al- Din Abbasi. Tehrán: Morvárid [In Persian]
- Dowlatsáh, D. (2003). *Tazkere Al-Shoará*. Ed. By Edvárd Brown. Tehrán: Asátir Publications. [In Persian]
- Foruzánfar, B. (2003). *The life of Mauláná Jaláluddin Balkhi, known as Rumi*. Tehrán: Zavvár Publications. [In Persian]
- Mortazavi, M. (2011). *Rumi's worldview and wisdom*. Tehrán: Tous Publication. [In Persian]
- Movahhed, M. A. (1996). *Shams Tabrizi*. Tehrán: Tarh e- now. [In Persian]
- Mowlavi, J. (1957). *Mactab e-Shams (School of Shams)*. A selection of lyric poems by Maulaná Jaláluddin Mohammad. Ed. By Anjavi Shirázi. Tehrán: Shargh. [In Persian]
- _____. (1960). *Kolliyát e-Shams (Collection of lyric poems of Shams)*. Ed. BY Foruzánfar. Tehrán: Tehran University Publication. [In Persian]
- _____. (1994). *Masnavi Ma'navi (Spiritual Masnavi)*. Ed. By Nicholson. R. A. BY effort of Purjavádi. N. Tehrán: Amirkabir Publication. [In Persian]
- Sedighi, K. & Ruháni, R. (2015). Differences between Shams and Rumi in opinions, thoughts and judgments. *Journal of Mystical Studies*. 21. P95-122. [In Persian]

- Sepahsálár, F. (2012). *Resále Dar Manágheb e- Khodavandegar (The virtues of God)*. Ed. By Movahhed.M.A & Movahhed. S.Tehran: Kárnámeh. [In Persian]
- Tabrizi, Sh. (1990). *Maghálát of Shams Tabrizi (Phrases of Shams Tabrizi)*. Ed. By Movahhed. M. A. Tehrán: Khárazmi Publications. [In Persian]
- Soltán Walad, M. (1936). *Valad Nameh*. Ed. By Homáii.Tehrán: Eghbál. [In Persian][#]



#استناد به این مقاله: پارساپور، زهرا. (۱۴۰۱). واکاوی رابطه شمس و مولوی در پرتو مقالات شمس، عرفان‌پژوهی در ادبیات، ۱(۲)، ۶۳-۸۴



Mysticism in Persian Literature is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.